

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل هم از صورت، صحبت به اینجا رسید که گرچه خود جنس فی حد نفسه یک حقیقت مبهم است ولیکن در همان ابهام خودش فعلیت دارد و معنای فعلیت داشتن نه به معنای تشخیص است چون در تشخیص، شیء در قوام خودش نیازی به چیز دیگر ندارد و وقتی که تشخیص پیدا بکند قابل برای تشبیه است و قابل برای ارجاع ضمیر است، این معنا معنای تشخیص است، الان همین اشیایی که مشاهده می‌کنید همه اینها متشخصات به حقیقت خارجی و هویت خارجی خودشان هستند.

این مسئله مربوط به تشخیص می‌شود و اما غیر از این ما یک مسئله دیگر داریم که آن عبارت از یک حقیقتی است که - افرادی که اشکال به کلام صدرالمألهین کردند از این نکته غفلت کردند - بعضی از مبهمات در عین ابهام خودشان، اینها دارای فعلیت هستند! یعنی فعلیت آنها همان جهت ابهام آنهاست نه اینکه ابهام به عنوان یک امر اعتباری بخواهد مورد نظر قرار بگیرد که هویتی ندارد، صرف اعتبار معتبر می‌باشد که امروز اعتبارش این طور است فردا اعتبارش طور دیگر است، این ریاست و مرئوسیتها همه اعتباری است، امروز می‌گویند این آقا رئیس است، فردا یکی دیگر به جایش نشسته است.

اینها مسائل اعتباری است یک روز هست و روز دیگر نیست، مبهم است و حقیقتی است که آن حقیقت ابهام دارد، ابهام به این معنا که اسمی از اسامی ما نمی‌توانیم روی آن بگذاریم به عنوان یک واقعیت متمایل و مفارق با سایر واقعیتها و هویتهای خارجی، این مقصود است.

در عین حال می‌دانیم که یک واقعیتی و یک حقیقتی وجود دارد، که

ادراک وجود آن حقیقت برای ما هست، تسمیه آن برای ما نیست، به این که روی آن چه اسمی بگذاریم.

این مسئله را مرحوم آخوند می‌فرمایند این همان حقیقت جنسیه است که به واسطه آن حقیقت، مصادیق مختلفه النوعیه در تحت آن حقیقت داخل هستند که آن حقیقت یک حقیقت مبهمه دارای فعلیت خارجی است، فعلیت خارجیّه دارد.

برای این منظور مثالهایی هست که قبلاً ذکر شد و دیگر تکرارش نمی‌کنیم آن چه را که در این جا باید به آن توجه کرد همان اشکالی است که آمدند به مرحوم صدرالمتألهین کردند که وقتی قرار بر این است که شما جنس را از ماده اخذ کنید، این چه اولویتی دارد، خوب شما از صورت هم می‌توانید جنس را اخذ کنید! زیرا همین صورت هم برای خودش جنس و فصل دارد، نه تنها خود ماده دارای جنسیت است، یک حقیقت مشترکه است، خود صورت هم دارای حقیقت مشترکی است که آن حقیقت مشترک همان جنسیت او را تشکیل می‌دهد و آن اختصاص داشتنش به مصداق خاص، همان فصلیت او را به وجود می‌آورد. صورت، عبارت است از همان تشخص شیء خارجی به ماهیه من الماهیات، و اتفاقاً این مسئله را حتی در عرض هم می‌بینیم، خود عرض در شیء مفهومی که قائم به موضوع است، ولی خود آن عرض هم جنس و فصل است، یعنی خود آن عرض یک ماهیت مشترکه‌ای است که بر مصادیق مختلفی بار می‌شود منتهی در هر مصداقی آن تمیز خاص به خودش را دارد، در طول، در عرض، در عمق، در کیف در سایر مسائل همه اینها دارای جنس و فصل هستند البته جنس و فصلهایی که این جنس و فصل از نظر عقلی تحلیل به کلیت و جزئیت می‌شود، جنسیت آن عبارت از شمولش است که قابل انطباق بر هر فردی

می تواند باشد.

شما این رنگ سیاهی را و این کیفیت سواد را فقط اختصاص به این دستگاهی که الان جلوی من است نمی دانید، رنگ سواد روی عبا هم می رود روی عمامه سیدها هم می تواند صادق باشد، روی قبا هم می تواند، روی همه چیز تمام الوان اشجار، احجار می توانند دارای لون سواد باشند، این سوادی گر چه خودش عرض است لیکن یک معنای عام است ولی همین سواد می آید با فصل ممیز و قابل اشاره خودش منحصر در یک مصداق خاصی می شود؛ در این دستگاه، در این عبا، در آن عبا، در سایر اشیاء که دارای لون سواد هستند.

پس بنابراین این طور نیست که فقط شما جنسیت را از ماده اخذ کنید اشکالی که به مرحوم آخوند شده به این نحو است که ما از صورت هم معنای جنسیت اخذ می کنیم حالا این چه خاصیتی داشت که شما می فرمایید که جنس از ماده اخذ می شود و فصل هم از صورت اخذ می شود؟! مرحوم آخوند با پاسخی که به این اشکال می دهند مسئله روشن می شود، ایشان می فرمایند: که بله مطلب همین طور است صورت خودش جنسیتی دارد و فصلیتی، جنسیتش عبارت است از همان مفهومی که عقل او را قابل انطباق بر کثیرین می داند، مثل سواد، مثل کم، مثل کمیات، مثل سایر اعراض و فصلیتش عبارت است از همان مصداق خاص خودش که آن قابل انطباق نیست، الان سوادی که در این دستگاه است آن سواد قابل انطباق بر اشیاء دیگر نیست یا آن سوادی که مال این عبا است قابل انطباق بر عبای دیگر نیست، آن عبای آخری این سواد مربوط به این است آن سواد هم مربوط به او است و همین طور در سایر اعراض و لکن آن حقیقت جنسیت به عنوان حقیقت مبهمه و قابل اشتراک یک واقعیت خارجی قرار دارد که آن واقعیت خارجی یک واقعیت مبهمه است، آن در اینجا مورد نظر ما و

کیفیت انتزاع است.

در صورت خارجی ما حقیقت مبهمه نداریم یک واقعیت داریم که خودمان هم داریم مشاهده می‌کنیم این واقعیت لون است، این سواد است که مربوط به عرض می‌شود، صورتیت او همان فصلیت اوست، صورتیت عبارت است از همان شیئت شیء و آن چه که شیئت پیدا می‌کند، مایشاء به، اشاره به آن می‌شود، خواست به او تعلق می‌گیرد، آن خواست به یک شیء خاص تعلق می‌گیرد نه به یک مفهوم عام، اینکه به شیء، شیء می‌گویند از شئ می‌آید شئ یشاء، یعنی تعلق اراده به او، آیا ممکن است به یک شیء که مبهم است اراده تعلق بگیرد؟

فرض کنید که مولا به غلامش بگوید بلند شو برو یک برنج مبهم بخر بیاور ... می‌گوید برنج مبهم باید باشد، برنج مبهم چیست؟ همه برنجها، برنج رشتی و گیلانی و دم سیاه و اینها شنیده بودیم ولی برنج مبهم نه. می‌گوید امروز مشیتم تعلق گرفته به یک ماهیت مبهمه که آن ماهیت مبهمه را می‌خواهم در دیگ بریزم و بخورم، می‌گوید مولا ظاهرا دیشب کم خوابی داشته خیلی بیدار بوده منگ شده یا اینکه خیلی تقویت شده به سرش زده.

برنج مبهمه ما نداریم بله برو هر برنجی که می‌خواهی بخر، عیب ندارد، ولی یک چیزی به نام برنج مبهمه نداریم، آن برنج در مقابل فرض کنید که گندم، در مقابل جو، در مقابل عدس، اینها هر نوعی که می‌خواهی بگیری بگیر ابهام به این تعلق نمی‌گیرد، کی این مورد نظر قرار می‌گیرد و مخاطب اطلاع پیدا می‌کند و معرفت پیدا می‌کند و اطمینان پیدا می‌کند و آرامش پیدا می‌کند؟ وقتی که مشخص بشود، وقتی که مراد و مقصود مولا مشخص بشود و اراده به آن تعلق گرفته است آن موقع مسئله را می‌فهمیم و پیگیری می‌کنیم.

ولی تا وقتی که آن اراده و آن مراد به مقام فعلیت نرسیده است در مقام ابهام همین طور در ذهن می ماند، مقام ابهام فقط جایگاهش ذهن است که می تواند برای ابهام یک جایگاه خاصی را در این جا تصور بکند، آن ماده که به این عنوان مورد توجه است یعنی با عنوان ابهام خودش که همیشه برای وجود خارجی خودش محتاج به یک صورت است، طبعاً آن ماده آن شیئی نیست که بتواند به آن شیء گفته بشود، به او می توان گفت یک ماهیتی که، یک حقیقتی که آن حقیقت در بستر ابهام قرار گرفته است و تا وقتی که صورت به آن تعلق نگرفته است آن شیء نخواهد شد، این آن مفهومی است که ما از این ماده استنباط می کنیم.

بر اساس استنباط این مفهوم از ماده است که می توانیم آن جنسیت را می توانیم از آن استخراج کنیم و بگوییم که این ماده دارای یک همچنین جنسیتی است، یعنی یک قضیه قابل اشتراکی در این جا وجود دارد، آن قابل اشتراکش آن جنبه ماده می شود.

پس بنابراین فعلیت این ماده به خود آن استعداد و تهباً او برمی گردد یعنی خود آن فعلیت یعنی آن که به او قوام می دهد و ماده را در ذهن شکل و تشخیص می دهد و عبارت است از همان ابهامی که قابلیت برای اتخاذ صور متعدده از انواع را پیدا می کند.

لذا بدین وسیله اشکال آقایان به صدرالمتألهین در اینجا منتفی می شود خوب بینیم که ایشان چه فرمودند: آیا آن چه را که ما عرض می کردیم با آن چه را که اینجا هست منطبق هست یا نه؟

الجنس مأخوذة - فی المركبات الخارجیه - من المادة و الفصل من الصورة.
خب جنس در مرکبات خارجیه از ماده اخذ می شود و فصل هم از صورت،

عرض شد که دلیل بر خارجی بودن در اینجا خلاف ذهنیت است زیرا در حقایق بسیطه ذهنیه هم عقل برای آنها ماده و صورت اعتبار می‌کند و لکن خوب آن اعتبار، فقط اعتبار ذهنی است و نه اعتبار خارجی و ربما یتشکک فیقال: «الجسم» بحسب التفصیل یشتمل علی ماده و صوره - کما سیجیء- بله ممکن است که اینجا اشکال کنند و بگویند که شما جنس را فقط از ماده می‌فهمید پس چرا ما تا به حال در منطق دربارهٔ جسم جور دیگری می‌خواندیم و این طور برای ما روشن شده که جسم به حسب تفکیک، مشتمل بر ماده و صورت است.

و کلاهما جوهر عند اصحاب المعلم الاول و اتباعه هر دوی اینها چه ماده و چه صورت دو جوهر از جواهر عالیه هستند عند اصحاب المعلم الاول و اتباعه پیش معلم اول و اتباعه.

و المفهوم من ماهیته النوعیه جوهر ممتد فی الجهات؛ آن چه را که شما از ماهیت نوعیه می‌فهمید ماهیت نوعیت جوهری است که ممتد فی الجهات، در سه جهت این امتداد دارد که همان ماهیت جسم، در سه جهت، همان جسم تعلیمی است.

فلیس اخذ مفهوم الجوهر عن المادة أولى من اخذه من الصورة، شما دیگر نمی‌توانید در اینجا جوهر را از ماده اخذ بکنید، زیرا از صورت هم می‌توانید جوهریت را اخذ کنید و وقتی که اخذ شد، خود جوهر هم جنس است، جوهر در تمام اشیاء که جنبهٔ عموم دارد، آن جوهر در اینجا جنس عالی برای همهٔ این اشیاء است، برای همه حقایق خارجی، جواهر است.

پس بنابراین شما جنسیت را از ماده به واسطهٔ جوهریت اخذ کردید و بعد می‌بیند که صورت هم جوهر دارد، پس بنابراین آن هم دارای جنس است

لان نسبته اليهما على السواء نسبت این جوهر به هر دوی اینها على السواء است جوهر را هم از ماده و هم از صورت می‌توانید انتزاع کنید.

لأنَّ كلاً منهما نوع من الجوهر. هر کدام از اینها یک نوع از جوهر هستند، هم ماده یک نوع از جوهر است و هم صورت یک نوع از جوهر است پس بنابراین شما که می‌گویید جنس را از ماده اخذ می‌کنیم، این غلط است چون شما از صورت هم می‌توانید اخذ کنید و للجنس جوهر و كما يؤخذ من المادة يؤخذ من الصورة.

فنقول في تحقيق ذلك: که چرا ما جنس را از ماده اخذ کردیم و این جوهریت ماده است که جنسیت را به دست ما می‌دهد فنقول في تحقيق ذلك: إنَّ لكل واحدة من الهيولى و الصورة ماهية بسيطة نوعيه تتركب في العقل من جنس مشترك بينهما و فصل يحصله برای هر کدام از هیولی و صورت یک ماهیت بسیطه‌ای و نوعیه‌ای است که در عقل، مرکب می‌شود از جنس مشترک بین اینها و فصلی که او را تحصیل می‌کند، یعنی هر کدام از هیولی و صورت دارای جنس و فصل هستند، دارای ماده و صورت هستند، هر کدام از اینها در عقل مرکب می‌شود از ماهیه - این فاعل همان تترکب است - مرکب می‌شود ماهیت نوعیه و یقومه وجودا و از نظر وجود به او قوام می‌دهد، یعنی از نظر وجود باعث قوام همان وجود خارجی، همان ماهیت و صورت می‌شود.

و ذلك هو مفهوم الجوهر. مفهوم جوهر همین است، یعنی جوهر هم به ماده گفته می‌شود هم به فصل.

و الفصلان هم الاستعداد لاحدهما و لامتداد للأخرى آن دو فصلی که برای هر کدام از این دو تا هستند، هم ماده گفتیم دارای فصل است، هم صورت دارای

فصل است، باز خود ماده که دارای فصل است چون قرار بر این است که از نقطه نظر تمیز با بقیه فرق بکند گرچه از نقطه نظر تشخیص قابل اشاره نیست، یعنی همین قدر ماده‌ای که در جمادات است از نقطه نظر تمیز فرق می‌کند با ماده‌ای که در غیر جمادات است، یا با ماده‌ای که در امواج و نور و صوت و امثال ذلک است.

ماده هر کدام با ماده دیگری تفاوت می‌کند و برای هر کدام از این ماده خوب یک جنس و فصلی است، فصلیت برای ماده عبارت است از استعداد از هیولا بودن و از آماده بودن برای تنوع، خود صورت، استعداد برای تغییر ندارد، این ماده است که استعداد برای گرفتن صور مختلف دارد.

الآن که رنگ این کاغذ زرد است، این زردی تغییر پیدا نمی‌کند که این زردی تبدیل بشود به قرمزی یا به کبودی، اگر در آفتاب بماند تبدیل بشود به کبودی یا به سفیدی یا به غیر دیگر، ماده است که در اینجا تغییر پیدا می‌کند و صورت دیگری را به خود می‌گیرد، بلکه این زردی کنار می‌رود و رنگ دیگر به جای این می‌نشیند، ولی این زردی تغییر پیدا نمی‌کند، این عبارت است از یک صورتی که این صورت عارض بر این ماده شده و به این ماده آمده لون داده، لونیت این صورت، لونیت این ماده که همین کتاب است - اسم ماده بر این کتاب در اینجا غلط است، همین قرطاس - به واسطه این پیدا شده، آن چه را که به عنوان یک حقیقت سیال، آن حقیقت سیال قابلیت برای صور مختلفی را دارد، به آن قابلیت فصلیت می‌گویند.

یعنی اینکه الان این کاف است، قابلیت دارد برای اینکه رنگ پیدا بکند، قابلیت دارد برای اینکه حتی صورت نوعیه پیدا بکند، نه تنها رنگ که عرض است.

الان فرض کنید که صورت نوعیه این، صورت نوعیه قرطاسیت است، الان می‌تواند قابلیت پیدا کند و تبدیل به تراب بشود، چون اگر آتش بزیند تبدیل به رماد می‌شود، رماد یعنی تراب، ببینید تبدیل به تراب شدنش به خاطر همان زمینه و بستری است که در آن ماده بودنش وجود دارد، آن ماده بودنش، فصلیتش عبارت است از همان تهیو و استعداد برای تغییر و تبدل، این تهیو خیال نکنید که حالا یک چیزی است که ما نمی‌بینیم، این قدر این مهم است که اگر نبود صورت قرطاسیت بر این بار نمیشد، اگر او نبود این تبدیل به ترابیت و حتی رمادیت نمی‌شد.

پس آن استعداد و آمادگی برای گرفتن صور مختلف خیلی مهم است، همچنین سرسری هم نیست بگویید که خوب ما که نمی‌بینیم، آنچه را که ما می‌بینیم فقط قرطاس است، آنچه را که ما می‌بینیم رماد است، آنچه را که ما می‌بینیم شجر است، نه، همان شجر اگر آن ماده برای استعداد و قابلیت را نداشت هزار تا صورت عرضه نداشتند بیایند این را تبدیل به مجرد کنند، تبدیل به رماد کنند، تبدیل به قرطاس کنند تا شما الان بخواهید مطالب فلسفی و حکمی را در این اوراق مشاهده کنید.

تمام اینها به خاطر آن قابلیت است که الان در این جنبه ماده قرار دارد که توانسته خودش را در بیاورد، این فصلیت برای ماده می‌شود، اصل ماده عبارت از تهیو است، آن تهیو فعلیت می‌شود، برای ماده دو تا فعلیت لازم داریم یک فعلیت، فعلیت ذاتی ماده است، همانی است که قابلیت محض است برای اتخاذ صور متعدده این یک فعلیت، فعلیت ثانیه عبارت است از همان صورت نوعی که الان شیئت الشیء بصورته لا بمادته را تشکیل می‌دهد، به آنی که الان ما اشاره می‌کنیم این عبارت است از یک دم و دستگاه خاصی که روی این آمده، این الان

یک فعلیت است، خود او هم فی حد نفسه یک فعلیت دارد که عبارت از همان فعلیت ذاتی است، البته این را قبلاً هم خدمت دوستان عرض کردم. و الفصلان هم الاستعداد لاحدهما استعداد برای ماده و الامتداد للاخری و امتداد برای دیگری که همان جنبه جسمیت و اینها باشد.

فكما أنَّ الهیولی هی الهیولی بالاستعداد همان طوری که هیولی واقعاً هیولی است به واسطه استعدادی که دارد و تبدیل به صورت نمی‌شود و همان استعداد در ذات او منطوی است و ذاتی اوست، همان طور صورت هم همان صورت است لأجل کونها ممتده. به خاطر آنکه صورت امتداد دارد، اگر آن صورت نباشد امتداد در ماده معنی ندارد، باید صورت بیاید بر ماده تا آن جسمیت دارای امتداد به سه بُعد بخواهد بشود، تا صورت نیاید آن ماده اصلاً بدون امتداد است، خوب شما اصلاً نمی‌توانید ببینید، صورت است که می‌آید این ماده را به جسم تبدیل می‌کند و شما وقتی نگاه کنید، می‌بیند که این دارای جسم تعلیمی، همان جسم تعلیمی عارض بر این شده و دارای سه کم شده.

لکنَّ کون الهیولی مستعده لیس يجعلها شیئاً من الاشياء المتحصّله ولی اینکه هیولی استعداد برای ابعاد دارد، هنوز بُعد ندارد ولی دارای استعداد است، اگر صورت جسمیت بر این عارض بشود تازه الان بُعد پیدا می‌کند، نه اینکه خود هیولی استعداد برای ابعاد دارد، صرف استعداد داشتن هیولا، او را شیء نمی‌کند، باید یک فصلی بیاید، یک صورتی بیاید، آن صورت، این هیولا را تبدیل به جسم بکند و آنوقت شما می‌توانید بگویید که این دارای ابعاد ثلاثه است.

بل إنّما لها استعداد الاشياء المتحصّله و قوتها؛ برای این هیولی استعداد اشياء متحصّله است و قوتش، خود فعلیت نیست، فعلیت به واسطه صورت

است.

فاذا نظرت اليها، لم يبق منها عندك من التحصل إلا كونها جوهرًا، الذي لا يوجب إلا نحواً ضعيفاً من التحصل - غاية الضعف - بخلاف الصورة، وقتی شما به هیولا نگاه کنید، می بینید که تحصلی برای این هیولا نیست یعنی اگر همین هیولایی که الان در این ماده است و همین هیولایی که الان در این کتاب است بخواهید تصور بکنید، در ذهنتان چه چیزی می توانید تصور کنید؟ خوب به این راحتی نیست به این که صرفاً چشم خود را ببندیم نه، باید فکرمان را ببندیم، یک خورده به ذهنمان فشار بیاوریم اول صورت این کتاب در نظر ما هست، بعد خوب این کتاب که از خانه خاله نیامده، سرش خیلی بالاها آمده تا به این صورت کتابت در آمده، قبلاً این چه بوده؟ می گوئید: قبلاً فرض کنید که چوب بوده در جنگلهای اندونزی یا مثلاً برزیل چوبهای آنجا را برداشتند بردند کارخانه همه آنها را خمیر کردند و بعد مایه کردند، بعد اینها را ورق ورق کردند، موادی به او زدند، آن خمیرش ته نشین شده از زیر آن مواد رویش آمده و رفته تبدیل شده به ماده و یک چیزهای کاغذی تبدیل به اینها شده و شما دارید نگاه می کنید، اینها را دارید می بینید و بعد تبدیل به قطعه قطعه می کنید و در هم می کنید این کتاب می شود، آن سیری را که این طی کرده، آن سیر را می روید به عقب بر می گردید، بالاخره ریشه این کاغذها و قرطاسها ریشه و اصلش از کجا بوده؟ فرض کنید که به درخت می رسید، چوب بوده، خوب آیا چوب همین جوری الان از آسمان آمد در این جنگل کاشته شد، یا از زمین در آمد، مثل چاه آرتازین از بالا، نه، این چوب هم قبلاً خاک بوده و آب بوده و امثال ذلک تا کم کم تبدیل به این شده، همین طور می روید جلو، می روید جلو، آن چه را که در این مدت و در این اطوار شما برای شما حاصل می شود آن عبارت است از یک ماده سیالی که آن

ماده سیال را در همه صور مختلف در ذهنتان مشاهده می‌کنید، آن ماده سیال است که وزن دارد، آن ماده سیال است که رنگ ندارد، آن ماده سیال است که قابلیت دارد و قابلیت او فقط قابلیت نیست، بلکه فعلیت است، این قابلیت نه به معنای این است که می‌تواند، می‌تواند، می‌تواند ذاتی است یعنی الان می‌تواند، این توانستن را خدا داده به این ماده که خود را به هر شکل و ظروف و قیود مختلف بتواند در بیاورد، آن آمادگی که الان فعلیت برای او است، اسم آن را هیولا می‌گذارند، آن آمادگی برای او فصلیتش می‌شود.

پس فصلیت او عبارت از همان آمادگی است، مثال است می‌زنم، ممکن است ماده ای باشد و این آمادگی را برای تبدیل شدن نداشته باشد، اینکه ماده هست و می‌تواند تبدیل بشود البته از این تعبیر به امکان وقوعی و خارجی می‌شود- این مثال تا حدودی درست نیست- آن امکان امکان وقوعی است، امکان وقوعی یعنی فعلیت ندارد، الان آهن در شرایط فعلی امکان وقوعی برای تبدیل به حیوان را ندارد، یعنی این آهن در شرایط فعلی گرچه ماده برای حیوان شدن را دارد، ولی الان در شرایط فعلی نمی‌شود تبدیل به آهن بشود، باید شرایطی در آن بگذرد و زمانهای طولانی بر او بگذرد و تغییر و تحولاتی پیدا بشود، تا آن جنبه آمادگی که امکان وقوعی و استعداد و تهیو است، برای او آماده بشود.

ولی بحث ما راجع به او نیست، بحث راجع به اصل ماده بودن و هیولا بودن است که در این حدید است، که حالا به واسطه فرض کنید که طول زمان، در شرایط خاص قرار گرفتن تبدیل به آهن بشود، مگر همین چوب در دست حضرت عیسی تبدیل به حیّه نشد، ﴿وَمَا تَلَّكَ بِمِینِكَ يَمُوسَىٰ﴾ * قَالَ هِيَ عَصَايَ

أَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا وَأَهْمُ بِهَا عَلَيَّ غَنَمِي وَلِي فِيهَا مَقَارِبُ أُخْرَى * قَالَ أَلْقِنَهَا يَمُوسَى * فَأَلْقِنَهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى ﴿١﴾^۱ این چوب در شرایط فعلی یک استعداد ذاتی دارد که به آن استعداد ذاتی می‌گوییم هیولا که برای تبدیل به حیّه شدن، - ولی این استعداد ذاتی است که در طول زمانها برایش پیدا می‌شود - صد سال طول می‌کشد تا اینکه چوب در شرایط مختلف تبدیل به حیّه بشود، ولی در شرایط حاضر یعنی این با یک تبدل صوری پس از صورت، یعنی صورتی برود و صورت دیگری به جای او بیاید، این منظور است، با تبدل صورتاً واحده، صورت واحده برود و صورت دیگر بیاید این استعداد را ندارد و ممتنع است که اصلاً یک صورت، با توجه به شرایط عادی، نه با همت و اراده ولی، چون همت و اراده ولی بحث را جدا می‌کند، با شرایط طبیعی تبدل صورتاً بعد صوره بالاخره به یک نقطه‌ای برسد که آن فصل اخیر او که عبارت از همان حیوانیت است، بر این مترتب بشود، عصای در دست موسی این قابلیت را ندارد، و این قابلیت فعلیت ندارد، بله فعلیتی دارد که در طول صد سال برسد، فعلیت ذاتی را نسبت به او دارد اما فعلیتی که فی آن ما به واسطه تبدل صورتی به صورت دیگر تبدیل به حیّه بشود، این استعداد را ندارد، وقتی این استعداد را نداشت به حسب شرایط عادی این عصا تبدیل به حیّه نمی‌شود، آنچه که باعث می‌شود که آن فصل اخیر برای این بار بشود و حمل بشود، عبارت از اراده ولی و آن همت در نفس ولی این امکان را به وجود می‌آورد که صورتاً بعد صوره الان که صورت خشبیت است، این صورت خشبیت منتفی بشود به جای آن صورت حیوانیت بر این مترتب بشود!

۱- سوره طه «۲۰» آیه ۱۷ تا ۲۰

لذا ما در اینجا قائل نیستیم مثل مرحوم علامه طباطبایی که ایشان در مورد اعجاز می‌فرمایند که همت نفس ولیّ آن سلسلهٔ زمان را فقط بر می‌دارد، زمان را برمی‌دارد ولی خود آن شرایط را دارد، نه، یک همچنین دلیلی بر این مسئله نیست که اعجاز می‌آید و زمان را فقط بر می‌دارد، این صد سال را تبدیل به یک ثانیه می‌کند، آن اطواری که باید بر این حمل بشود آن اطوار همه حمل می‌شود و بعد تبدیل می‌شود به صورت حیّه بودن.

از کجا یک همچنین مطلبی را شما می‌فرمایید؟ شما می‌فرمایید که این نفس ولی می‌آید و صرفاً زمان را برمی‌دارد، آیا از نقطهٔ نظر سلسلهٔ طولیه آیا این را شما مشاهده کردید که این عصا تبدیل به چه صورت نوعیه شد؟ آن هم تبدیل به چه صورت نوعیه، همین طوری در طول صد سال این صورتهای نوعیه ...

دیدید وقتی که با دوربین فیلم می‌گیرند حالا می‌خواهند یک چیزی را کشف کنند، می‌آیند نمایش آن فیلم را آهسته می‌کنند، وقتی که یواش شد تک تک لحظاتی که گذشته، یکی یکی نشان داده می‌شود، یا مثلاً فرض کنید که یک شخصی یک جنایتی کرده، فیلم برداشته شده می‌گوید نه الان دستت از اینجا حرکت کرد و به آنجا رفت و این نگاه را کردی و این صحبت را کردی این حرف را زدی، هان این را یواش یواش می‌آیند روشن می‌کنند و یکی یکی قضایا را می‌آیند از هر کدامش یک عکس جدایی می‌گیرند.

آیا بر این عصای موسی که طول زمان به واسطهٔ اعجاز برداشته شد آیا مسئله این گونه بود؟ یعنی آمد عکسهای متعددی برداشته شد، ما اگر ارادهٔ جناب موسی را ببینیم بشکافیم و تفکیک کنیم، در این جا مواجه می‌شویم با عکسها و صورتهای بی‌نهایتی که حضرت موسی در عالم خودش آمده این همه حقایق خارجی ایجاد کرده، منتهی از دیدگان ما مخفی است، فقط از دیدگان ما یک ثانیه

گذشت، یا اینکه نه، این صورت خشبیت را تبدیل به حیّه کرد.
 ما هیچ دلیلی نداریم بر اینکه حضرت موسی آمده این همه کار کرده، نه، همان اراده ولی صورت را بر می‌دارد یک صورت دیگر می‌گذارد! اشکالی هم پیش نمی‌آید آنطوری هم که از بزرگان شنیدیم، این طوری بوده.
 وقتی امام رضا علیه السلام می‌آید و صورت اسد را در آن قماش و سریر تبدیل به یک حیوانی می‌کند خوب در این جا چه می‌فرمایید؟ در اینجا که ماده‌ای وجود ندارد، آن قماش و سریر به جای خودش محفوظ است، و از آن سر سوزنی کم نشده، اگر آن صورت را هم حضرت برداشته بخاطر چشم ما برداشته و الا نیازی به صورت برداشتن ندارد، صورت که تبدیل به ماده نمیشود، چند گرم از این پرده کم شد؟ چند سیر از این پرده کم شد؟ و حضرت آن چند سیر را تبدیل به یک حیوانی کرد که سیصد کیلو وزنش است، یعنی اگر آن حیوان را الان در ترازو بگذارند، چهارصد کیلو، سیصد کیلو وزنش است و الا آن اسد پنجاه کیلویی که نمی‌تواند آن فرد را بخورد و بعد هم همه چیز برود پی کارش، چهارصد کیلو حداقل باید وزنش باشد که بتواند یک لقمه‌اش بکند ترتیبش را بدهد این طوری.

می‌گویند با دم شیر بازی نکن این است ها با امام علیه السلام نمی‌شود بازی کرد، با دم شیر اینجاست! تمام عالم در دست امام واقعی است!

تلمیذ: پس بین صور نوعیه ترتب علیّ نیست؟

استاد: ببینید ترتب علیّ در حد خاص مشیّت شائی نسبت به ترتب صورت است، بله ممکن است که یک شیء به واسطه، فرض کنید که همین عصای موسی اگر در شرایط عادی باشد، ممکن است صد سال طول بکشد، ممکن است همین شرایط عادی در تحت یک بستر دیگر ممکن است پنجاه سال

طول بکشد، همین ممکن است در تحت یک نظام دیگر، به واسطه تغییر و تبدلات جوهری و شیمیایی و فیزیکی تبدیل به ده سال بشود، یعنی شرایط مختلف زیست و شرایط مختلفه حیات، ممکن است که آن سلسله علل را به نحوی ترتیب بدهد که از نظر زمان طولانی بشود یا کمتر بشود و آن علت و سلسله علل دارد، ولی صحبت در این است که علت فقط این نیست که از این صورت به آن صورت برگردد، این طوری نیست که صورت برگردد از یک صورت تبدیل به صورتی شدن این مترتب بر علت برای صورت قبلی، اگر این حیّه ای که الان در ﴿فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى﴾ که دارد حرکت می کند، این حیّه تسعی از نظر علیّ مترتب بر یک صورت قبلی بوده این از نظر فلسفی، ولی این صورت قبلی چیست؟ آیا صورت قبلی صورت نباتیت است، صورت حیوانیت است، صورت نمذیت است، یعنی باید آن سلسله تناسل و زاد و ولد را طی کند این است، یا اینکه نه ممکن است به صورت دیگری باشد، قاعده علت یک همچنین چیزی را اثبات نمی کند.

تلمیذ: بالاخره علت نفی شد.

استاد: علت نفی نشد، علت این است که این صورت ﴿فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى﴾ معلولش صورت قبل است، این علت آیا نفی شده یا نه؟ ولی آن صورت چیست؟ کجای آن ممکن است باشد در هر شرایط.

تلمیذ: !؟ .

استاد: کی تناسبش را تعیین کرده است؟

تلمیذ: !؟ .

استاد: سنخیتش همان اراده ولی است که می آید به این تناسخ می دهد

تلمیذ: !؟

استاد: نه بر نمی‌دارد قشنگ هم می‌گذارد سر جایش، منتهی ما می‌گوییم که نظام عالم که نظامش علت است، آن نظام علت این است که هر چیزی در این عالم بدون علت تحقق پیدا نمی‌کند، عالم گتره نیست منظور از علت این است، اما اینکه آن علت باید یک حتما یک شیء خاص باشد یک همچنین چیزی نیست .

تلمیذ: سنخیت بین علت و معلول که باید باشد

استاد: سنخیت ...

تلمیذ: سنخیت بین معلول و علت

استاد: هست چرا نباشد

تلمیذ: پس چرا خشب و حیّه از زمین تا آسمان فاصله دارد

استاد: نه سنخیتش همین در ماده بودن، همین در صورت بودن، سنخیتش در وزن داشتن، سنخیتش این است که هر دو جرم دارد، هر دو امتداد در ابعاد دارد.

تلمیذ: !!!؟

استاد: شما خودت جسمیت و تجرد را چطوری سنخیت میدهی؟

تلمیذ: ندارد

استاد: ندارد پس این علت وجود ندارد

تلمیذ: ما نمی‌خواهیم بگوییم که نظام علت وجود ندارد.

استاد: شما بین ماده و مجرد سنخیت را به من نشان بدهید من آن اراده در

عوالم را به شما نشان می‌دهم

تلمیذ: حرکت جوهریه از همین جا نشأت گرفته

استاد: جان ...

تلمیذ: تبدل صور از صورتی به صورت دیگر است

استاد: بله خوب این هم از این صورت به صورت دیگر است

تلمیذ: خوب حالا چطور در اینجا

استاد: شما چطور آن اراده پروردگار را در تبدل یک صورت به صورت

دیگر نمی‌بینید، اما در معجزه چطور شد آنجا یک دفعه مشاهده می‌کنید، شما این

صورت اقتراینی که الان بر این قرطاس حاکم است چطور تبدیل به صورت

سوادیت می‌شود؟

تلمیذ: در اینجا یک قانون دیگر وضع می‌کنیم.

استاد: اجازه بدهید یواش یواش این ور و آن ور نروید، اینکه الان تبدیل

می‌شود از یک صورت به صورت دیگر چه عواملی تأثیر گذار هستند؟ غیر از

عوامل ربوبی در اینجا تأثیر گذارند و شما تأثیرش را در اینجا مشاهده می‌کنید،

همان علت ربوبی می‌تواند صورت را برگرداند به یک صورت دیگر این چه

بعدی دارد؟ منتهی ما دو جور داریم؛

یک وقتی فرض کنید که می‌گویند: آقا برای اینکه شما شفا پیدا بکنید باید

این قرص را بخوری، این قرص می‌آید در بدن شما یک فعل و انفعالاتی شیمیایی

ایجاد می‌کند، آن مرض شما تبدیل به صحت می‌شود، اثرش هم این است که

خوب رنگ تغییر پیدا می‌کند و حالت عوض می‌شود.

یک علت هم می‌گویند: آقا به جای قرص خوردن بیا حمد بخوان، اگر

۶۰ تا حمد برای مریض بخوانی نه قرص دادی، نه کپسول دادی، نه آمپول دادی،

نه شیمیایی کردی، نه عکسبرداری، نه سی تی اسکن هیچ کاری هم نکردی

نشانده اینجا بسم الله الرحمن الرحیم حمد می‌خوانی طرف بلند می‌شود می‌نشیند

آیا در اینجا نفی علت شده؟ فقط علت قرص و کپسول است و در آنجا است که فقط علت و سنخیت ثابت می‌شود؟

تلمیذ:قاعده الواحد لایصدر منه الا الواحد چطور این معلول هم از او صادر می‌شود، هم از این صادر می‌شود؟.

استاد: ببینید آن واحد همان واحد است، واحد همان است یعنی این حمدی که می‌خواند یک اثر دارد، آن کپسول هم وقتی که اثر می‌بخشد آن هم یک تأثیر می‌گذارد.

تلمیذ:؟!؟

استاد: این که یکی شد که

تلمیذ: معلول از دو تا علت می‌تواند صادر بشود

استاد: این چه ربطی دارد، این چه حرفی است، کجای معلول یکی است؟ این درست عین مرحوم استاد ما مرحوم حائری است که می‌آمد اشکال می‌کرد که تعارض علل مختلف بر معلول، کی می‌گوید غلط است، نه خیر اصلاً هیچ اشکالی ندارد، دو تا گلوله یکی این می‌زند یکی هم آن می‌زند، این توارد علل است! محال است دیگر که معلول واحد از علل مختلفه توارد پیدا بکند، صحتی که آن ایجاد کرده معلولش آن قرص است، نه معلولش این حمد است، این حمدی که من الان می‌خوانم معلولش صحت، نه معلولش قرص است این چه ربطی به هم دارد.

تلمیذ: خب همین را عرض می‌کنم حمد علت برای یک صحت است.

استاد: خب این لایصدر عنه الواحد کجایش این به هم خورد؟

تلمیذ: به خاطر اینکه این واحد هم صادر از حمد شد و هم صادر از

قرص شد

استاد: یکی است نه دو تا عزیز من، الان این صحتی که پیدا شده یا از کپسول است تمام شد، یا از حمد است تمام شد یا از نظر آن از هزار تا هم باشد باز لا یصدر عن الواحد صدق می‌کند این یک صحت است.
تلمیذ: !؟ .

استاد: خب این هم هر دو، دو جور مختلف است آن هم لا یصدر عن الواحد صدق می‌کند، آن یک اثر دارد این هم یک اثر دارد، نه این است که هر دوی اینها دو تأثیر خارجی دارند، که آن دو تأثیر خارجی در اینجا با هم یکی شدند، این در اینجا یک اثر گذاشته خوب حضرت موسی در اینجا اراده نکرده حالا آن می‌گوید من آنجا می‌ایستیم من علت خودم را در آن جا اعمال نمی‌کنم علت دیگر در اینجا جایگزین شده، آن علت چیست؟ اراده ولی بدون طی کردن این سلسله، این صد سال یک مرتبه یک ثانیه می‌شود خوب باز لا یصدر عن الواحد هست، این یک اراده است یک عمل انجام می‌دهد، باز یک اراده دیگر می‌کند فردا یک اراده دیگر، دوباره مجلس فرعون درست می‌شود باز فرض کنید یک اراده دیگر، هر اراده‌ای یک علت خاص به خودش را دارد، آن هم همینطور منتهی آن اراده‌ای که در آن جا می‌آید و این سلسله را طی می‌کند آن اراده می‌برد در زمان طولانی، آن اراده این زمان طولانی را برمی‌دارد و سلسله صورتهای مختلفه را برمی‌دارد، یک صورت می‌دهد، دو علت هست، بلکه در آنجا علل مختلفی هستند، دو علت در اینجا بودند هر علتی دارد کار خودش را می‌کند، این علت در آن بستر به این نتیجه می‌رسد، این علت هم به نتیجه خودش می‌رسد این ارتباطی به همدیگر ندارد.

همین اراده‌ای که می‌کند نزول سلسله اراده و مشیت را از همان جای خودش برمی‌گرداند، ریل و لوکوموتیو را از این ریلی که می‌خواهد برود و بعد از

دو ساعت به آن مقصد برسد، این ریل را برمی گرداند ۵ دقیقه به مقصد می‌رساند، اگر بخواهد از آن ریل برود ۲ ساعته می‌رسد، از این اگر بخواهد برود ۵ دقیقه می‌رسد، اراده موسی از آن اول، ریل را عوض می‌کند، نه اینکه سرعت آن مسافت را زیاد کند، یک وقت لوکوموتیوی که با سرعت ۵۰ کیلومتر می‌رود، حضرت موسی می‌آید سرعت فرض کنید که ۳۰۰ کیلومتر به او می‌دهد.

تلمیذ: در اینجا یک اراده است که علت تامه هست.

استاد: احسنت

تلمیذ: بقیه معذات است

استاد: همه اش همین است

تلمیذ: !؟

استاد: حالا هر چی شد، یکی از علل، علت مُعدّه داریم، یعنی خود علت باید بر او ترتب داشته باشد، یعنی بدون اینکه علت ترتب داشته باشد، معنایش این نیست که صورت دیگر سبب باشد، صورت دیگر گفتیم به جای خودش است، هیچ صورتی علت برای صورت دیگر نیست، بلکه معدّ است یعنی صورت دیگر به جای خودش است، صورت دیگر می‌آید جای او می‌نشیند، نه اینکه این صورت باعث صورت دیگر بشود نه آن غلط است، آن ماده است که با تهیؤ خودش قابلیت دارد، حتی حضرت موسی یک علل مادی را هم دارد.

شما در یک جا می‌بینید که اصلاً علت مادی هم ندارد، همین عملی که امام رضا یا موسی بن جعفر علیهماالسلام راجع به هر دوی این ائمه وارد شده، همین که حضرت اراده برای احیاء اسد می‌کند، صحبت ما در اینجا بود، در همان بحث قبل هم ثابت شد، در اینجا آن ارده‌ای که می‌کند این است که خاکی را از یک جا برمی‌دارد تبدیل به اسد می‌کند، از کجا؟ از باغچه، از نمی‌دانم بیابانی، از

جایی، از یک شیری که قبلا مرده بود یا نه، امام علیه السلام وقتی که می‌آید و یک اسد را ایجاد می‌کند، نه صرف احیاء، ایجاد می‌کند، ایجاد با احیاء دو تا است آن احیا کار حضرت عیسی است.

تلمیذ: ناچه صالح هم همینطور

استاد: بله ناچه صالح هم همینطور است، این ایجادی که نفس ولی می‌کند از چه ماده‌ای بهره می‌گیرد؟ هیچی، ماده نمی‌خواهد، اگر ما به آن دقت بکنیم، آن قضیه اتصال بین ماده و صورت و حلقه مفقوده ای را که همه در این قضیه گیر کرده اند و نتوانستند ارتباط بین حادث و قدیم را درست اثبات کنند می‌تواند ما را به این مسئله نزدیک کند، که وقتی یک ولی می‌آید و یک امر مادی خارجی ایجاد می‌کند، یک شیر صد کیلویی ایجاد می‌کند، این ولی چه کرده؟ یعنی آمده یک توبره خاک را برداشته آورده گذاشته؟!

درباره حضرت عیسی داریم ﴿وَإِذْ خَلَقْنَا مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ

فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾^۱ اول خاک را برمی‌داری، خوب حضرت عیسی در اینجا دو کار می‌کرد، یکی اینکه حیوانی که افتاده بود این حیوان را اراده می‌کرد و به او روح دمیده می‌شد این زنده میشد، این یک.

دوم اینکه نه اصلا حیوانی وجود ندارد، نفسی وجود ندارد، نفس حیوانی وجود ندارد، روحی وجود ندارد، خود حضرت عیسی می‌آمد و ایجاد می‌کرد مظهر اسم موجد، یعنی نفس آن خاک را که برمی‌داشت، در آن خاک می‌دمید و این تبدیل به یک حیوان می‌شد و پرواز می‌کرد و کبوتر می‌شد و می‌رفت، در اینجا خوب از قضیه اول مشکلتر است، در اینجا فرض کنید روحی را که بوده،

۱- سوره المائده «۵» آیه ۱۱۰

آن روح را می‌آورد با این حیوان - مثل فرض کنید احیاء اموات - هر دو را می‌چسبانند. فرض کنید که از قبر می‌آید بیرون، روح هست در عالم برزخ و مثال هست، منتهی تعلقش از این بدن قطع شده، آن انقطاع را تبدیل به وصل می‌کند و دوباره او زنده می‌شود این یکی.

قسمت دوم که مشکلتر است اینکه روح وجود ندارد نفس وجود ندارد، این خلق ابتدایی است، یعنی خلق ابتدایی می‌آید و آن خاک را بر می‌دارد، تراب را برمی‌دارد با آب تبدیل به طین می‌کند، آمیخته می‌کند، حیوانی در می‌آورد و در او میدمد، یعنی اراده می‌کند نفس در او ایجاد می‌شود، یعنی آن نفس حیوانی در او ایجاد می‌شود، وقتی ایجاد شد شروع می‌کند به مثل بقیه حیوانات حرکت کردن، این مشکل تر است.

قسم سومی که نه نفس وجود دارد و نه روح و نه ماده و نه تراب و ماء و تبدیل به طین و امثال ذلک اینها وجود ندارد، در اینجا چه می‌کند؟! یعنی هیچ ماده ای در اینجا وجود ندارد، خیلی این مسئله ما را به آن مسئله ربط بین حادث و قدیم و سنخیت بین ماده و مجرد نزدیک می‌کند، که اراده ولی و آن همتی که در نفس ولی انعقاد پیدا می‌کند و به واسطه آن همت یک شیء خارجی ایجاد می‌کند آن همت چه علیتی و چه تأثیری و چه تصرفی را در عالم خارج به وجود می‌آورد؟! آن قضیه خیلی مسئله را حل می‌کند، که آن اراده ولی باعث می‌شود که آن وجود مجرد منبسط، که اصل و اساس همه اشیا است، همان طوری که در سلسله نزولش در مراتب علی باید عوالمی را طی کند تا اینکه در آن تشکّل در عالم مثال تبدیل به یک اسد بشود و از مثال به ماده و در عالم خارج به یک اسد خارجی، چون آن چه که در عالم مثال است وزن ندارد، در عالم مثال اگر شما یک باسکول و ترازو ببرید، شیر در عالم مثال وزن کنید یک گرم هم وزن ندارد

چون در آنجا وزن نیست، صورت محضه است، آن علیت وقتی در خارج می‌آید تبدیل به وزن می‌شود.

این سلسله را باید طی بکند این را قبول دارید، اما نه سلسله عرضیه را بلکه سلسله طولیه را، در سلسله عرضیه مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه می‌فرماید که ولیّ می‌آید سلسله عرضیه را کوتاه می‌کند و یک شجری که باید ۵۰ سال طول بکشد تا تبدیل به حیّه بشود، این ۵۰ سال را به یک ثانیه تقلیل می‌دهد، اشکال ما در سلسله عرضیه است نه در سلسله طولیه، در سلسله طولیه تمام این عوالم باید انجام بشود، یعنی وقتی که امام علیه‌السلام آن شیر را خلق می‌کند، خوب بین این شیری که الان خلق و ایجاد شده و آن شیر و اسدی که در حدیقه الحیوانات و باغ وحش است چه فرقی می‌کند؟ هیچی، یعنی همان طوری که آن اسدی که الان در حدیقه الحیوانات هست، دارد نعره می‌کشد و حرکت می‌کند و فرض بکنید که حریف می‌طلبد همان هم الان همین است، هیچ تفاوتی نمی‌کند فقط تفاوتش در این است، آن اسدی که در حدیقه الحیوانات است یک سلسله عرضیه‌ای را طی کرده که بعد از گذشت دهها سال یک ماده‌ای تبدیل به این شده، همین اسدی که رفته کنار بقیه اسود در آن جا قرار گرفته، این سلسله عرضیه را طی نکرده، اما در سلسله طولیه هم آن، هم این هر دو طی کردند.

یعنی آن نزول نور وجود از عالم انبساط و صرف الحقیقه و بساط و بسیط الحقیقه خودش که آمده به مقام اراده و مشیت و علم عنائی حق و آن علم عنائی در نزولش به این عوالم، عوالم متعددی را پیدا کرده، این صورت، صورت ملکوتی و لاهوتی دارد و بعد تبدیل به صورت جبروتی می‌شود و بعد تبدیل به صورت ملکوتی می‌شود، ملکوت هم ملکوت علیا می‌شود، ملکوت سفلا می‌شود بعد دوباره تبدیل به صورت برزخی میشود، چون ملکوت سُفلی با صورت

برزخی فرق می‌کند، بعضیها یکی شمردند باز تبدیل به صورت برزخی می‌شود، از صورت برزخی می‌آید تبدیل به همین صورت خارجی تعینی می‌شود، صورت خارجی قابل اشاره می‌شود.

این اسدی که از آن جا تا این جا آمده، امام رضا علیه السلام می‌آید همین عمل را در یک ثانیه انجام می‌دهد، آن اسد سالهای سال طول کشیده تا اینکه این مراتب راطی کرده، البته آن مراتبش چون در زمان نیست، اصلاً معنا ندارد هر چه هست در صورت اولیه است تا مثالش، با آن کاری که امام رضا انجام داده یکی است، با آن مثالش یکسان است، در عوالم ربوبی که اصلاً زمان معنا ندارد. پس مسئله تا مثالش مشکلی نیست، تا مثالش هر دو یکی است، همان ارده حق.

تمام این سلسله خلق اشیاء ملاکاتش در نفس امام علیه السلام است، مگر اینها واسطه نیستند، ما واسطه‌ها را فقط در همان اعجاز باید بینیم نه در شیءهای دیگر، آن اسدی که الان در حدیقه الحیوان است، آن هم به اراده امام رضا علیه السلام در حدیقه الحیوانات شده، منتهی آن از نظر عرضی یک سلسله‌ای را طی کرده، ما آن اصل کاری را نمی‌بینیم، که از آن نور منبسط وجود این حقیقت تنازل کرده، او را تماشا نمی‌کنیم که تا خود صورت مثالیه آمده.

من یک چیز دیگر به شما بگویم، این عملی را که امام رضا علیه السلام انجام داد و این اسد روی پرده را تبدیل به اسد خارجی کرد، آیا این عمل در عالم ازل وجود نداشت؟! یعنی خود امام رضا علیه السلام از دیروز اطلاع نداشت بر اینکه فردا می‌خواهد یک همچنین کاری بکند؟! امام رضا علیه السلام که می‌داند دیگر، آیا امام رضا علیه السلام که اطلاع دارد بر اینکه یک همچنین کاری انجام خواهد شد، چگونه بر امری که هنوز وجود خارجی پیدا نکرده اطلاع دارد،

فکر این را کردید؟ مگر می‌شود امام علیه‌السلام بر یک امر معدوم اطلاع داشته باشد! شما خودتان می‌گویید معدوم، عدم که لا یُخْبَرُ عنه است، عدم که چیزی از او کم نمی‌شود، چیزی که وجود ندارد، امام علیه‌السلام هم نمی‌تواند به او اطلاع پیدا کند چون وجود ندارد. آنکه امام علیه‌السلام به آن اطلاع پیدا کرده قطعاً باید وجود داشته باشد، منتهی وجود خارجی هنوز پیدا نکرده است ولی وجود برزخی و وجود ملکوتی چرا، آن اراده امام علیه‌السلام که تازه فردا می‌خواهد به این تعلق بگیرد، در عالم ازل و در علم عنائی این اراده بوده، و مثل همه اشیاء دیگر، در اینجا دیگر خودتان همه مسائل را بدانید که چه خبر است؟ که هر چه را که انجام می‌شود، اینها از نظر وجود مادی ما برای ما مخفی است، زیرا برای ادراک مسائل ما نیاز به گذشت زمان داریم، ولی برای آن افرادی که نیازی به گذشت زمان ندارند همه اشیاء الان هست!

پس امام رضا علیه‌السلام قبل از اینکه این عمل را انجام بدهد، افرادی که با آن حضرت بودند و چشم بصیرت داشتند از خیلی وقت‌های قبل می‌دانستند که یک همچین قضیه‌ای انجام خواهد شد و بلکه انجام شده است!

منتهی از نقطه نظر خارجی بایستی یک ماه بگذرد، روز یکشنبه بیاید، در حضور مأمون و آن شخص کذایی این مسئله انجام بگیرد.

این قضیه اراده خلقت اشیاء در سلسله علیت، که در هر کدام از این عوالم وجود دارد، در مورد اسد حدیقة الحیوانات هست، همین مسئله در مورد اسدی که به واسطه اراده و همت ولی ایجاد می‌شود، آن هم در اینجا وجود دارد پس هر دو علت است.

منتهی در آنجا به سلسله عرضیه که می‌رسد طول می‌کشد فرض کنید که بایستی که یک مسائلی را طی بکند، یک ریلی باید بگذرد تا اینکه این تبدیل به

اسد بشود، ولی وقتی که همین می‌خواهد از نظر اراده ولی انجام بگیرد، به اینجا که می‌رسد نه این دیگر نیاز به سلسله عرضیه ندارد، همان صورت برزخی را که صورت مثالی است به طرفه العینی به آن جنبه مادی می‌دهد.

این تبدل صورت برزخی به جنبه مادی، نقطه اتصال حلقه مفقوده بین

سنخیت ماده و مجرد است اگر به این مسئله برسید دیگر ربط بین حادث و

قدیم و امثال ذلک همه کاملاً مثل آب خوردن حل می‌شود که چطور بین

حادث و قدیم ارتباط است، چطور بین ماده و مجرد ارتباط است، سنخیت

بین ماده و مجرد از کجا آمده؟! مجرد که در ظرف نمی‌گنجد، مجرد در زمان

نمی‌گنجد، مجرد در مکان نمی‌گنجد، در حالی که می‌بینم معلولش هم در زمان

می‌گنجد هم در مکان می‌گنجد، هم مشمول ابعاد ثلاث و امثال ذلک است، این

سنخیتش از کجاست، آن تبدل مجرد به ماده است که در آن تبدل، ما گیر کردیم

و نمی‌دانیم چون چشممان چشم مادی است! و چون ماده را با مجرد دو جور

می‌بینیم لذا می‌آییم برای هر کدام حکم خاصی ایجاد می‌کنیم و آن حکم خاص با

آن دیگری نمی‌خواند، آن ماده یک قسم است دست می‌کشیم وزن دارد چی چی

دارد، مجرد که وزن ندارد، ولی دیگر نمی‌دانیم که در این صورت سنخیت،

سنخیت تامه است بین مجرد و ماده، چون این معلول است برای او و او علت

است و علت در اینجا آمده اثر خودش را ایجاد کرده، همان طوری که برای سایر

عوالم هم همین طور است.

اگر چشم برزخی شما و ما باز بشود و ما به مسائل مثال پی ببریم آن

جا باز نمی‌توانیم بین مثال و ملکوت سنخیت برقرار کنیم فقط اشکال در این

جا نیست همین اشکالی که در سنخیت بین ماده و مجرد برقرار است آن

اشکال در بالا هم است چطور یک شیءای که صورت است، شما آن را تبدیل به معنا می‌کنید! مگر خواب ندیدید، ما مگر خواب ندیدیم، نمی‌بینیم که در خواب داریم شیر می‌خوریم، در خواب داریم آب می‌خوریم، در خواب داریم شنا می‌کنیم.

این خواب آب و شنا و شیر می‌گویند چیست؟! می‌گویند: وقتی که علمی بخواهد برسد، معرفتی بخواهد برسد در خواب به صورت شیر می‌بیند معرفت با شیر چه ربطی دارد؟! معرفت با صورت شیری چه ارتباط دارد؟! آب که نور است با آب که مایع است و از این اکسیژن و هیدروژن که ترکیب شده چه ارتباطی دارد؟! نور آخر چه ربطی با این لیوانی که من الان دستم می‌گیرم دارد، نور آخر به این چه مربوط است؟! حالا فرض کنید که الان یک همچنین صورتی در اینجا هست، مگر نور هم به یک همچنین شکلی در می‌آید؟ مگر علم هم به شکل سفید بودن و شیر و اینها در می‌آید؟ این چیست؟! چه ارتباطی بین این دو است؟! چرا نور به شکل گازوئیل در نمی‌آید؟! چرا باید به شکل شیر در بیاید، آنجا باز اشکال در این قضیه پیدا می‌شود، رفتی بالاتر و صورت نوریه علمیه را مشاهده کردید، باز آنجا اشکال پیدا می‌شود با بالاتر خودش که این صورت علمیه چطور باز می‌گردد به یک علم کلی و به یک عقل کلی که آن عقل کلی در مقام تقسیم آن علوم و معارفی است که شما دارید مشاهده می‌کنید!

خلاصه در هر عالم وارد بشوید تا قبل از اینکه ارتباط با عالم بالاتر پیدا نکردید اشکال برقرار است و فقط مربوط به دنیا نیست، منتهی چون آن عوالم، عوالم ربوبی است ما صرف نظر می‌کنیم و الا اشکال آنجا خیلی بالاتر است، خیلی آنجا قضیه پیچیده تر است و سنخیت بیشتر است، یک وجود بسیط و بالصرافه، چطور در آن وجود بسیط همه این انواع جا دارد! همه این ماهیات جا

دارد، در حالی که شما می‌گویید بسیط است و حدّ ندارد و قید ندارد و مشخصات ندارد! حالا این را خارج از بحث گفتیم.

تلمیذ: !؟ ...

استاد: بله آخر ما در روایات داریم که وقتی که در زمان ظهور حضرت ظهور پیدا می‌کنند ازدواج می‌کنند، یعنی فرق می‌کند؟ نه فرق نمی‌کند.

تلمیذ: ؟ ...

استاد: بله نتوانستند، خوب یک جنبه‌ای بوده، آن ذاتی نبوده، ذاتی ایشان نبوده، آن غلبه لطافت روح در نفس به نحوی بوده که مانع می‌شده از تعلق نفس به این جنبه مسئله، ولی نه اینکه وجود ایشان، وجود انسان نبوده، غذا می‌خوردند حرکت می‌کردند، راه میرفتند، فقط آن جنبه حیوانی در ایشان ضعیف بوده

تلمیذ: ؟

استاد: بله داریم ازدواج می‌کند لابد یکی از کارهایی که امام زمان علیه‌السلام می‌کند همین است، می‌آید برای حضرت عیسی علیه‌السلام زن می‌گیرد.

تلمیذ: !؟

استاد: نسبت به آن مار.

تلمیذ: !؟

استاد: ایشان هم همین را می‌فرمایند، ایشان هم اگر بخواهند بگویند که در اشیاء خارج، خوب اشکال پیدا می‌شود، اگر بالاخره بخواهد در اشیاء خارج باشد آنها هم باید تغییر پیدا بکنند، درحالی که همه چیز سر جایش است

تلمیذ: ؟

استاد: بله این هم از نظر اعجاز مثل آن عصا ...، حضرت فقط در خود او

یک تغییر و تحولاتی کرده، بدون اینکه نسبت به اشیاء خارجی بخواهد سرایت کند، یعنی خود او را از خشب بودن و چوب بودن برگردانده تبدیل به خاک کرده و در خود همان خاک یک تغییراتی ایجاد کرده و بعد تبدیل به فرض بکنید که سبزه کرده و باز به خود همان سبزه یک جنبه نفسانی داده، دوباره آن را تبدیل به حیوان کرده، بعد همین طور آن حیوانی را به وجود آورده تا صورت مار بودن را به خود بگیرد، بدون اینکه در این مسئله از محیط زندگی آنجا چیزی دست خورده باشد، تکان خورده باشد، حرکت کرده باشد.

تلمیذ: !؟

استاد: خوب بله باید هم باشد دیگر، یعنی منظور علامه طباطبائی این است که این معجزه‌ای که انبیاء کردند، خرق عادت نیست بله در این قضیه نیست، پس در مورد کار امام رضا علیه‌السلام چه می‌فرمایید؟! ماده‌ای نبوده که حضرت بخواهد بردارد و تبدیل به شیر بکند.

تلمیذ: این بحث برمی‌گردد به مبنای فلسفی ایشان

استاد: در آن بحث اگر بیاید خیلی اشکالات وارد می‌شود، اگر بخواهیم از آن قضیه وارد بشویم که مسئله جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن بخواهیم نسبت به آن نگاه بکنیم، پس ما باید وجود روح و امثال ذلک و نفس را قبل از این خلقت انکار کنیم در حالی که همه آنها بودند.

تلمیذ: !؟

استاد: بله و ما می‌گوییم نیازی به این قضیه نیست.

تلمیذ: ایشان چرا به این قائل است چون قائل به این است که حتی انسان هم که می‌خواهد به مقام ولایت برسد، باید این مسیر را طی کند یعنی لازمه اش این می‌شود که عالم ماده.....

استاد: خوب نمی‌توانیم این را بگوییم خیلی اشکال پیدا می‌شود اشکالش این است که این تلمیذ: نه اشکال که وارد می‌شود، می‌خواهم بگویم که مبنای ایشان در اینجا این است.

استاد: نه این قضیه فقط به صرف ترک از انصرام مسئله علیت برمی‌گردد فقط همین، به آن قضیه کاری نداریم ایشان می‌خواهند مسئله علیت را در مقابله با مستشکلین می‌خواهند تأکید کنند، دیگر نیازی به اینها نیست، حالا هر چه می‌خواهد باشد، حالا بحث، بحث روح باشد، یا بحث، بحث جسم باشد.

شما فرض کنید که یک آهن را تبدیل به یک درخت کنید، یا مثلا مس و حدید و اینها را تبدیل به ذهب و اینها کردن، در آنجا باز همچنین مسئله‌ای پیش می‌آید، در آن تغییر و تحولاتی که پیدا می‌شود خوب در ملکولها باید یک تغییر و تحولاتی پیدا بشود تا فرض کنید که یک چیزی که مس است، آن ملکولش فرق می‌کند با مولکول طلا، اینکه چطور تبدیل می‌شود به آن، زیاد می‌شود، کم می‌شود، همان وزن است در عین حال که تغییر و تبدل مولکول است، از جای دیگر که ملکول نیامده به آن بچسبانند، این همان است، بحث، بحث روح نیست اصلا به طور کلی بحث از تبدل یک صورت به صورت دیگری است بدون اینکه سلسله

بله همان مس ممکن است تبدیل بشود ولی باید یک سلسله عرضیه را در ظاهر باید طی بکند و حالا این سلسله عرضیه چقدر طور می‌کشد خوب این بسته به شرایط محیط است، ولی شما نگاه می‌کنید نفس یک شخص متصرف می‌آید در یک لحظه این فاصله را برمی‌دارد، در یک لحظه صورت محاطیت تبدیل به صورت ذهبت می‌شود، بدون اینکه آن فاصله را بردارد، در اینجا چه

کاری انجام می‌دهد؟! در حالی که از جای دیگر نیامده مولکول به این اضافه کند
مثلا مولکول این سه تا بوده، پنج تا بشود و دو تا اضافه بشود.

تلمیذ:؟!

استاد: نخیر لازم نیست.

تلمیذ:؟!

استاد: ببیند در آنجا آن است، سلسله علیت آمده آن را به آنجا رسانده با
حفظ سلسله علیت است دیگر نمی‌شود انکارش کرد، یعنی شیخ طوسی که الان
شیخ طوسی شده با آن قیافه باید یک سلسله علیتی را طی کرده.

تلمیذ: خوب ما الان آرزو می‌کنیم که

استاد: خیلی خوب، اگر همه ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودیم همه ما یک

شکل بودیم دنیا چه می‌شد؟

تلمیذ:؟!

استاد: همه اینها حالا انشاءالله می‌رویم بابا زیر سایه آنها! غم و غصه چی را
دارید؟! حالا امیرالمؤمنین نشدیم نشدیم، بالاخره یک امیرالمؤمنین که داریم، اگر
نداشتیم چه خاکی بر سر می‌کردیم! حالا آنها داریم بزرگند و کریمند و خلاصه
به آن عیب و نقص‌های ما نگاه نمی‌کنند، خود ائمه همچنین تقاضایی نکردند،
امام حسن علیه‌السلام بگوید خدایا مرا چرا شبیه بابام نکردی، امام سجاد
علیه‌السلام بگوید

تلمیذ:؟!

استاد: خب یک ذره از آن را به ما هم بدهند دیگر آن آرزو را نداریم، آن
چه را که دادند این را به همه می‌دهند، همینی که داریم کسی که این کار را انجام
بدهد، کسی که می‌آید در کنار ما، بر سر سفره ما می‌نشیند این همان اشتراک در

نعمت است، اشتراک در همان نصیبی است که خدا آن نصیب را برای همه قرار داده، کسی که بیاید و مطیع باشد و در زیر سایه ولایت حرکت بکند، در روز قیامت هیچ تقاضا و توقعی از خدا ندارد! هیچی ندارد! اصلاً نمی‌گوید خدایا چرا مرا علی نکردی؟! چرا به من ولایت ندادی؟! بله ﴿يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾^۱ برای آنهایی است که در آنجا کوتاهی کردند! ولی برای کسی که بیاید و خودش را در تحت ولایت قرار بدهد و همان راه را طی بکند، هر چه که به آنها داده می‌شود به این هم می‌رسد!

مرحوم آقا رضوان الله علیه برای همین می‌فرمودند: امام این نیست که دو مرتبه مخالف با مأموم داشته باشد، اگر مرتبه امام با مأموم مخالفت داشته باشد که او امام نیست، امام آن است که در همان مرتبه‌ای که هست مأموم را به همان مرتبه بتواند برساند! در هر جایی که هست، بتواند دست او را هم بگیرد و در همان جا قرار بدهد! آن وقت در آنجا انسان چه توقعی دارد؟!

۱- سوره التغابن «۶۴» آیه ۹